

شهید فرزاد مرادی



ازتبار علی
سازمان جامع سرواران و دختران شهید استان بوشهر

نام پدر	مصطفی
تاریخ تولد	۱۳۴۳/۰۶/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۲/۱۶
محل شهادت	فکه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	شکرک

زندگینامه

زندگینامه شهید:

خاطرات

بسم رب الشهداء

خاطره با پسر خاله شهید فرزاد مرادی :

آسمان مکی کرد آفتاب دل در رفتن داشت و چشم بر زمین گرما و شرجی مثل هراس به جان زمین می ریختند خمپاره ها و توپ های حریص دشمن از جایی نزدیک زوزه کشان قلب آسمان را می شکافتند و بر پشت زمین می خوردند دشت از سکون دل من شست و تقلا می زد با هر خمپاره پاره ای از خاک به آسمان می رفت فاصله زمین و آسمان دود و سیاهی دشت سیاهی انسان و فریاد مظلومیت تجاوز دشمن به خاک میهن اسلامی در اوج بود جاده اهواز خرمشهر جولان گاه خمپاره ها بود. ترس و غارت مجال تنفس را گرفته بود و مردان عاشق در مسلخ عشق جان می دادند تا آرامش و هوای پاک میهمان آسمان گردد پرستوهای عاشق یکی پس از دیگری پر کشیدند تا نوبت به جوانمرد بلند همت جمع ما رسید باور نکرده بودم که بعد از شلمچه فرزاد مرادی را نخواهیم دید دل کندن از او سخت بود او مامن و پناهگاه بچه ها بود در گرمای آتش بچه ها را دلداری می داد راه شهادت راه همه ماست با سیمایی آرام شاداب مطمئن و قامتی استوار و کشیده و چهره ای بشاش که عزم راسخ را نشان می داد در آن واپسین فراموش ناشدنی ایستاده بود و جاهای ناپیدا را می نگریست شاید برای آخرین بار خدا را زمزمه می کرد سفیر شهادت او را نیز یافت تیری قلبی را نشانه رفت تا قامت رعنائش را بر زمین بنشانند بالای جنازه اش رسیدیم بی درنگ دوستان او را به آمبولانس منتقل کردند آمبولانس حرکت کرد و دنیایی از خاطره و امید را در برابر چشمان نگران من با خود برد برای لحظه ای به خشم آمدم سیاهی و تاریکی بر دشت حاکم شد با قطعی شدن دلم برای همیشه شکست مثل کسی که همه چیزش را می بازد دل از امید شستم تحمل ماندن نداشتم. فرزاد تندیس همه خوبی ها بود اخلاص مثال زدنی او تقید به ادای فرائض و نماز و سفارش دیگران به آن دور بودن از غیبت و گناه صفای باطن مناعت طبع عزت نفس کرامت و بخشش از او تک چهره ای ساخته بود که تحمل فراقش سخت بود به زیاد روزهای آموزش در امیدیه افتادم که هر روز خرج خوردنی های بچه های گردن او بود. در دبیرستان هم قسمتی از هزینه لباس بچه های بی بضاعت را تقبل می کرد یا به بهانه ای لباسی را به آنان می داد. آمبولانس رفت. و پیکر دلاور بلند همت و آزاده ای را در برد که دنیا در چشم او بسیار اندک بود. آمبولانس که یک قوی سفید می مانست جاده ای را که مثل یک رشته طناب سفید در میان سبزه زارها گم شده بود می پیمود. کاروانی از ماشین به دنبال آمبولانس دل سبزه ها زدند پیمودن وسعت این همه قلبهای منتظر سخت مشکل بود اما آمبولانس را دست تقدیر پیش می برد و هر لحظه به روستای شکرک زادگاه شهید فرزاد مرادی نزدیکتر می شد. غمی سنگین بر دلها نشسته بود جمعیتی عظیم جنازه را مشایعت می کردند. مردان روستا قبر را آماده کرده بودند و جماعتی بی شمار به استقبال ایستاده بودند جنازه ای به سنگینی همه کوه های اطراف از تابوت بیرون آمد و سبکبال در دیاری چشمها نشست مثل یک بلمی که آرام بر دریا می نشیند سینه اقیانوس ابدیت را طی کرده بود خستگی نمی شناخت هیچ چیز نمی توانست مانع حضور او را در جبهه شود عاشق جنگ بود همه راه های جبهه جنوبی را در نور دیده بود و با قلب لطیفش احساس کرده بود و اینک پیروز و دل آرام برگشته بود آمدنش نسیمی از ترنم بهار بر آسمان روستا ریخته بود از بعد از ظهر نیمه اردیبهشت تا به امروز که او باز آمده بود بیست روز می گذشت مراد خسته دل قامت رعنائی فرزاد را در برابر چشمان محزون مادر و خواهرانش که حتی یک لحظه تاب دوری او را نداشتند برای همیشه در خاک نهادند غوغایی از ناله و درد به آسمان برخاست باز آسمان شلمچه تکرار شد غم بود و شب و درد و خاطره و فراغ چشم ها گریستند. کوههای اطراف به وسعت آسمان قد کشیدند و آسمان تنگ و کوتاه شد در میان ناله های نزدیکان شهید که می دانستند چه کسی می رود همزمان تاب تحمل و اظهار همدردی را نداشتند فرزاد اولین شهید منطقه بود و دوست داشتنی ترین انسان، ایشان فرزند دلبنده خانواده امید خیلی ها بود که تحمل فراقش برای همگان سخت بود پدرش تنها ایستاده بود و دلداری می داد مشایعت کنندگان را به منزل دعوت کرد روز سختی برای بچه های سپاه عشایر و دبیرستان عشایری بود بعد از ظهر آن روز لحظه وداع ما با پدر شهید فرزاد مرادی فرا رسید همه شرمنده بودند و دلتنگ به خصوص من که بعد از او

زنده مانده بودم چه می دانستم هیچ کلمه ای نمی تواند التیام بخش غم او در آن فضا باشد فقط ابتکار پدر شهید بود که قامت ما را راست کرد با چهره ای گشاده در برابر ما ایستاد و گفت ای کاش هزار پسر داشتیم و در راه اسلام می دادم . به علامت افتخار و غرور شانه هایمان را بالا انداختیم پدر شهید را در آغوش گرفتیم او فرزندی را فدای دین اسلام کرده بود و من یقین کردم که فرزند به تنهایی برای او هزار فرزند بود که سخاوت مندانه به خدا تقدیم کرده بود گرچه پدر شهید به ما نیرویی دوباره داد اما داغ فراغ او برای همیشه در دلم ماند او مسافر پاکترین دریاها بود که در یک غروب جنوبی سر به آستان ابدیت نهاد.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران